مجلهٔ

ایران‌شناسی

ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال ششم، شمارهٔ ۴ زمستان ۱۳۷۳ (۱۹۹۵م.)

فرزندِ خصالِ خویشتن

مهرداد بهار استاد و پژوهشگر اساطیر و تاریخ و فرهنگ و زبانهای ایرانی میانه، و دوست وارسته و پاک‌نهادِ من، چند ماه پیش در سن ۶۵ سالگی در تهران، همان شهری که در آن زاده شده بود، چشم از جهان فروبست. او مردی بود بسیاردان و فروتن که به‌ندرت از آنچه می‌دانست سخن می‌گفت، و اگر کسی نیز از موضوعی که دقیقاً در تخصص وی بود پرسشی می‌کرد، با احتیاط و وسواس و بیطرفی و انصاف تمام پاسخ می‌داد و همیشه می‌افزود دربارهٔ مطلبی که مربوط به چند هزار سال پیش است و آگاهی ما دربارهٔ آن بسیار محدود، چه کسی می‌تواند حرف آخر را بزند، آنچه را می‌گویم با توجه به اسناد و مدارک موجود است، تازه ممکن است نظر من هم درست نباشد. وی از این جهت درست در نقطهٔ مقابل کسانی قرار داشت که در همهٔ رشته‌های دانش بشری ــ آن هم در سالهای پایان قرن بیستم میلادی و در کشور امریکا که مهد «تخصص» است ــ چنان دادِ سخن می‌دهند که گویی مادرِ دهر چکیدهٔ تمام علوم و فنون روزگار را ــ لااقل از ازل تا به امروز ــ محرمانه به آنان سپرده است!

او که به اساطیر و تاریخ و فرهنگ و زبانهای ایرانی میانهٔ غربی به‌خوبی آشنا بود ــ و اگر اشتباه نکنم در ایران نخستین کسی بود که به پژوهش دربارهٔ اساطیر ایران

پرداخت ـــ در تحقیقات خود، بین‌النهرین و فرهنگ و اساطیر آن را پیوسته در مدّ نظر داشت، و بومیان فلات ایران، پیش از ورود مهاجران آریایی، و همسایگان ایران در دورانهای کهن، و دادوستدهای فرهنگی آنان را نیز هرگز از نظر دور نمی‌داشت. و بدین سبب با آراء کسانی که متعصبانه معتقدند، خاستگاه همه چیز ایران بوده است و خود را حتی به داد و ستدهای فرهنگی ساکنان نجد ایران و همسایگانش آشنا نشان نمی‌دهند، موافق نبود.

او کم می‌نوشت ولی نثرش کوتاه و ساده و دلنشین بود. مردی بود آرام و کم‌سخن و بسیار محجوب. ولی اگر سرِ حال بود و مجلس و مجلسیان مساعد، و تعدادشان نیز از چند تن درنمی‌گذشت، به شیرینی از حوادث زندگانی شخصی و خانوادگی و سیاسی خویش با طنز مخصوص به‌خود سخن می‌گفت.

اگر بخواهم استاد مهرداد بهار را به کسانی که وی را نمی‌شناسند معرفی کنم، ذکر نکته‌های زیرین، ولو به‌اختصار، لازم می‌نماید.

او با آن که فرزند شادروان ملک‌الشعراء بهار شاعر و ادیب و سیاستمدار روزگار ما بود، و با تمام احترامی که برای پدر خود داشت، هرگز نمی‌خواست از «فاضل بودن» پدر برای خود نام و شهرتی کسب کند، و بدین جهت اگر مهرداد بهار را «فرزندِ خصالِ خویشتن» بخوانیم سخنی به‌گزاف نگفته‌ایم.

سرگذشت وی از چند جهت شبیه سرگذشت پدرش بود:

هر دو در رشتهٔ تخصصی خود سرشناس و نامدار بودند، و دارای تألیفات و تحقیقات ارجمندِ ماندگار.

پدر با آن که تا آخر عمر استاد رشتهٔ زبان و ادبیات فارسیِ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران بود و در دورهٔ دکتری این رشته تدریس می‌کرد، و وجودش از افتخارات ایران و دانشگاه تهران بود، از نظر استخدامی «دبیر پیمانی» دانشگاه بود ـــ نه «استاد دانشگاه»، و بدین علت از حداقل حقوق استفاده می‌کرد. و چون درگذشت به‌موجب قانون نمی‌توانستند به بازماندگانش حقوق بازنشستگی و مستمری بدهند، و به‌ناچار بر طبق قانون یا تصویب‌نامه‌ای خاص مبلغی برای آنان تعیین کردند. مهرداد بهار نیز با آن که از سال ۱۳۴۳ تا آخر عمرش ـــ قریب سی سال ـــ در دانشگاه تهران در دورهٔ فوق‌لیسانس و دکتری به تدریس اساطیر و تاریخ فرهنگ و ادیان ایران باستان اشتغال داشت و در رشتهٔ کار خود استادی یگانه بود، «معلم حق‌التدریسی» دانشگاه بود نه «استاد دانشگاه». او از نظر استخدامی کارمند بانک مرکزی ایران بود که پیش از

انقلاب اسلامی با موافقت زنده‌یاد پرویز ناتل خانلری، مأمور خدمت در بنیاد فرهنگ ایران شد، و مدتی قریب ده سال در آن مؤسسه به پژوهش و تألیف مشغول بود. همین سالها را به‌حق باید دوران شکوفایی وی دانست. اما پس از انقلاب اسلامی او را به بانک مرکزی برگردانیدند و سالها در آن‌جا به قول خودش به مهرزدن کتابها مشغول بود، تا در سالهای اخیر که ظاهراً انقلاب کمی فروکش کرده بود، وی را به ترجمهٔ متون اقتصادی مربوط به بانکداری گماردند. دو سال پیش که مقامهای بانک با بازنشستگی او موافقت کردند، وی از «کارِ گِل» سیزده چهارده سالهٔ بانک خلاص شد، و تا آمد نفسی تازه کند دست اجل گریبان وی را گرفت.

پدر و پسر هر دو در آغاز زندگی خود جذب بازار سیاست شدند و چوب آن را هم خوردند. ملک‌الشعراء بهار در جنگ مشروطه‌طلبان و مستبدان به جنگ استبداد و خودکامگی رفت، در مدح آزادی و مشروطه شعرها سرود و در روزنامه‌های مختلف به‌نگارش مقاله‌هایی در دفاع از آزادی پرداخت. گرفتار حبس و تبعید شد. با پیروزی مشروطه‌خواهان چند دوره به نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شد، ولی بعد با خلع سلسلهٔ قاجاریه از سلطنت ــ با آن که پادشاهان قاجار را فاسد می‌دانست ــ به‌مخالفت برخاست و در اقلیت مجلس قرار گرفت، و پس از مدتی بار دیگر گرفتار زندان و تبعید شد، تا سرانجام به‌وساطت شادروان ذکاءالملک فروغی از قید و بند آزاد گردید، و به‌احتمال قوی به همین سبب بود که به‌مقام «استادی دانشگاه» نرسید. پسرش مهرداد بهار نیز در اوج قدرت حزب تودهٔ ایران از زمانی که در سال چهارم دبیرستان درس می‌خواند جذب حزب توده شد و سالها در پای عَلَم آن حزب ــ که بعدها دریافت چیزی جز ستون پنجم دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نبود سینه زد. چند بار گرفتار زندان شد که آخرین آنها پس از مردادماه ۱۳۳۲ بود به مدتی نزدیک به دو سال. در این دوره بود که گذارش حتی به فلک‌الافلاک نیز افتاد، و اگر وساطت مرحوم اسدالله علم نمی‌بود، شاید همچنان سالها در زندان می‌ماند. چون وی در خاطرات سیاسی خود، که در همین شماره چاپ شده است، لابد به‌سببی، از کیفیت آزادی خود سخنی نگفته است، آنچه را که دو بار در این موضوع از وی شنیده‌ام در این‌جا نقل می‌کنم. مهرداد زندانی بود در حالی که پدرش درگذشته بود و خانواده بی‌سرپرست بود. روزی یکی از خویشان وی در مطب پزشکی به مرحوم علم برمی‌خورد، و به سابقهٔ آشنایی قبلی، گرفتاری مهرداد و مشکلات خانواده را مطرح می‌سازد و از وی تقاضا می‌کند در صورت امکان قدمی برای رهایی او بردارد. علم پاسخ می‌دهد که سعی خود را خواهد کرد. از این

گفتگو مهرداد بیخبر بوده است و شخص میانجی نیز از نتیجهٔ کوشش علم چیزی نمی‌دانسته است. مهرداد تعریف می‌کرد روزی در زندان قزل قلعه پاسبانی به او می‌گوید که به افسر نگهبان یا کسی که مسئول زندان بوده است مراجعه کند. او نزد آن افسر می‌رود. افسر پلیس به او می‌گوید تو آزادی، لباسهایت را بگیر و برو. مهرداد حیران و مشکوک در جای خود می‌ایستد. گمان می‌برد باز می‌خواهند زندانش را عوض کنند یا بلایی سرش بیاورند. لباسهایش را می‌گیرد و می‌پوشد، ولی نمی‌داند موضوع از چه قرار است. بار دیگر افسر پلیس به او می‌گوید، گفتم آزادی، از زندان برو بیرون. او از در زندان بیرون می‌آید، آشنایی نمی‌بیند. مبهوت می‌ایستد، که چه باید کرد. در این موقع از اتومبیل شیکی که در آن حدود ایستاده بوده است راننده‌ای بیرون می‌آید و از وی می‌پرسد شما مهرداد بهار هستید؟ جواب می‌دهد: بله. راننده می‌گوید جناب آقای علم مرا فرستاده‌اند که شما را از این‌جا به خانهٔ ایشان ببرم. حیرت و تردید مهرداد بیشتر می‌شود، چون علم را نمی‌شناخته است و با ذهنیاتی که داشته، از علم و افرادی مانند او نیز متنفر بوده است. سوار می‌شود. در برابر خانه‌ای اتومبیل می‌ایستد و او پیاده می‌شود و به راهنمایی راننده وارد خانه می‌شود. امیر اسدالله علم به گرمی او را می‌پذیرد، داستان گفتگوی در مطب پزشک را به او می‌گوید و اضافه می‌کند که من موضوع را به‌عرض اعلیحضرت رسانیدم و در ضمن از مقام ادبی پدرتان ملک‌الشعراء بهار که از افتخارات خراسان است یاد کردم و استدعا نمودم، در صورت امکان، نسبت به آزادی شما اوامری صادر بفرمایند. این استدعا مورد قبول قرار گرفت ولی فرمودند مشروط بر این که در ایران نماند و به خارج برود. حالا با همین اتومبیل بروید منزل پیش مادرتان. مهرداد بهار به این صورت از زندان آزاد می‌شود و نخست به ادامهٔ تحصیل در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران می‌پردازد و سپس عازم انگلستان می‌گردد. او می‌گفت در یکی از سالهایی که در انگلیس بودم، شاه به انگلستان آمد و ما دانشجویان را در محل سفارت (یا محلی دیگر) به حضور شاه بردند. وقتی شاه از مقابل دانشجویان عبور می‌کرد، چون به مقابل من رسید، نگاهی به من کرد و پرسید: «آیا، شما هنوز هم کمونیست هستید؟» پاسخ دادم: «خیر».

از وجوه اشتراک پدر و پسر سخن می‌گفتم. این را نیز بیفزایم که هر دو ایران را صمیمانه دوست می‌داشتند و آنچه کردند به گمان خود برای بهروزی ایران و ایرانیان بود.

موضوع گفتنی دیگر در این باب آن است که پدر و پسر، و نیز هوشنگ — پسر

بزرگ ملک‌الشعراء بهار ــ هر سه در ۶۵ سالگی دعوت حق را لبیک گفتند، چنان که ملک‌الشعراء صبوری پدر ملک‌الشعراء بهار نیز در حدود همین سن و سال درگذشت.

و اما اگر بخواهم از وجوه افتراق پدر و پسر نیز چیزی بنویسم در درجهٔ اول باید از شاعر نبودن پسر یاد کنم در حالی که پدر تصور می‌کرد اینک نوبت نوادهٔ صبوری‌ست که سنّت شاعری را ــ پس از او ــ در خانواده ادامه دهد.

دیگر آن که اگر پدر، چوب سیاست را خورد و چند بار گرفتار زندان و تبعید شد، چند بار هم به نمایندگی مجلس شورای ملی برگزیده شد و یک بار هم به مقام وزارت فرهنگ رسید، ولی پسر از درگیری در سیاست، نصیبی جز زندان نداشت.

او پس از گرفتن درجهٔ لیسانس از دانشگاه تهران، در مدرسهٔ زبانهای شرقی و افریقایی دانشگاه لندن به تحصیل پرداخت و پس از چهار سال درجهٔ فوق لیسانس گرفت، و دو سالی نیز برای دورهٔ دکتری خود کار کرد و به شرحی که در خاطراتش آمده است به ایران بازگشت. علت عمدهٔ مراجعت او به ایران وضع بد مالی او بود. وی در دیباچهٔ کتاب پژوهشی در اساطیر ایران از روزگار سخت خود در آن سرزمین چنین یاد می‌کند:

> به یاد شبهای دراز تنگدستی خود می‌افتم که در یتیم‌خانه‌ای در لندن به ازاء پشیزی تا صبح بیدار می‌ماندم و به‌سرپرستی نوجوانانی شرور می‌پرداختم. در آن نیمه‌شبها بود که با گزیده‌های زاداسپرَم آشنا شدم و تلخی فقر و خستگی بی‌خواب نشستنها را با سروکلّه‌زدن با آن متن مشکل فراموش می‌کردم (چاپ ۱۳۶۲، ص ۱۲).

وی سپس تحصیل خود را در دورهٔ زبان‌شناسی و زبانهای باستانی دانشگاه تهران ادامه داد و دکتر شد. با آن که دانشگاه تهران به وجودش احتیاج داشت و برای استادیاریش اقدام کرد، ولی چون دارای سابقهٔ سیاسی مخالف رژیم بود ــ در حالی که حزب توده او را اخراج کرده بود و ظاهراً از سال آخر اقامت در انگلیس به‌بعد سیاست را به‌کلّی بوسیده و به‌کناری گذاشته بود، و ساواک نیز از تمام این ماجراها آگاه بود ــ ساواک به‌شرطی با استخدام او در دانشگاه موافقت می‌کرد که وی بنویسد «هر اطلاعی راجع به‌فعالیتهای ضد حکومت داشته باشم برای شما خواهم نوشت». البته در همین جلسه به وی گفته بودند که شما دارای شرایطی هستید که «تا هر جا بخواهید در سیستم دولتی پیش خواهید رفت، آزاد آزاد». ولی مهرداد بهار چیزی ننوشت و دستگاه امنیتی هم با استخدام او در دانشگاه موافقت نکرد. البته بعدها با استخدام او در بانک مرکزی موافقت

شد مشروط بر این که هرگز پستی حساس به او داده نشود. این، اصل مسلّمی بود که همهٔ کسانی که سابقهٔ فعالیتهای ضد رژیم در ایران یا خارج از ایران داشتند، به شرطی با خدمتشان در دانشگاه موافقت می‌شد که حداقل چنان خطی را به ساواک بسپارند.

از تألیفات متعدد مهرداد بهار در مقاله‌ای دیگر در همین شمارهٔ ایران‌شناسی یاد شده است و نیازی به تکرار آن در این‌جا نمی‌بینم، ولی دریغم می‌آید که از دو کتاب مهم او، پژوهشی در اساطیر ایران و ترجمهٔ بندهش، یادی نکنم. کتاب نخستین، سالهاست به‌عنوان یگانه مرجع دربارهٔ اساطیر ایران مورد استفادهٔ پژوهشگران ایرانی‌ست. او می‌نویسد این کتاب

> تنها بر مبنای متنهای مزدیسنی میانه که از اواخر عهد ساسانیان و دو سه قرن نخستین اسلامی بازمانده، بنا شده است...

و در سبب برتری اساطیر مزدیسنی این دوران می‌افزاید که

> ادبیات مزدیسنی این دوره که بخش عظیمی از ادبیات میانهٔ غربی ایران را تشکیل می‌دهد، از نظر اساطیری غنی‌تر، گسترده‌تر، متنوع‌تر، و دقیقتر از مجموعهٔ اطلاعات اساطیری مندرج در مجموعهٔ ادبیات مزدیسنی باستانی ایران است...

و سرانجام در اهمیت اساطیر می‌نویسد:

> مطالعهٔ اساطیر یک قوم، در همهٔ ابعاد آن، ما را یاری می‌دهد تا تاریخ رشد تمدن و فرهنگ آن قوم را بازشناسیم، و نیز از آن‌جا که بسیاری سنّتها و اعتقادات، با وجود آن که با روح دین و تمدن یگانه نیستند، سرسختانه بازمی‌مانند و در درون عقاید امروزی ما نیز جای می‌گزینند، چه بسا چنین مطالعه‌ای ما را به گوشه‌هایی از آداب و عادات کهن خود که همچنان در میان ما زنده است، راهنما گردد (نقل از دیباچهٔ همان کتاب، ص ٦ـ٩).

کتاب دیگری که از آن نام بردم، ترجمهٔ بندهش است به زبان فارسی که در سال ۱۳٦۹ منتشر گردید. این کتاب پیش از مهرداد بهار ــ از سال ۱۷۳٤ تا ۱۹۱٤ میلادی ــ شانزده بار به صورت کامل یا گزیده ترجمه شده بوده است، و در بین مترجمان آن نام بزرگانی چون ای. و. وست، آندرآس، هـ. س. نیبرگ، بیلی، هنینگ، بهرام گور تهمورث انکلساریا به‌چشم می‌خورد، ولی به عقیدهٔ مهرداد چون «در زمان ما امکانات وسیعتری برای قراءت و ترجمهٔ بندهش وجود دارد» که دراختیار پیشینیان نبوده، بدین جهت وی به ترجمهٔ آن به‌زبان فارسی دست زده است (دیباچه، ص۷ ـ ۱۰).

بُندهش علی‌رغم عنوانش ــ که به‌معنی «آفرینش آغازین» است ــ تنها به مسألهٔ آفرینش محدود نمی‌گردد، زیرا در آن مطالب گوناگونی مانند اوهرمزد و اهریمن.....، اطلاعات جغرافیایی، گیاه‌شناسی، جانورشناسی، قوم‌شناسی، تاریخ، پیشگوییها، نجوم و تقویم، دودمان‌شناسی خاندانهای پیشدادیان و کیانیان و تورانیان و خاندان مویدان نیز مطرح گردیده که از جهات مختلف حائز اهمیت است. به‌علاوه این کتاب از نظر سبک نگارش و گنجینهٔ واژگانش نیز از اهمیتی خاص برخوردار است.

بهار دربارهٔ علاقهٔ خود به این کتاب و سنگینی کار ترجمهٔ آن می‌نویسد:

> از هنگامی که تحصیل زبانها و فرهنگ ایران پیش از اسلام را آغاز کردم با بُندهش نیز آشنا شدم، و در نزد استاد مقداری مناسب از آن را خواندم... واژه‌نامهٔ بُندهش نتیجهٔ این دوران کلنجار رفتن با بندهش و دریافتن درست آن است و باید با شرمساری بگویم که هیچ اعتقادی به صحت و ارزشمندی آن اثر ندارم. اما تسخیر این ستیغ استوار، پیوسته آرزوی من بوده است و از ستیز با این صخره‌های رام‌ناگشتنی همیشه لذت برده‌ام؛ هرچند هنوز هم، با وجود طبع ترجمهٔ بندهش، خود را بر این چکاد، چندان استوار نمی‌بینم. هنوز نامها و واژگانی خوانده نشده و جمله‌هایی با ترجمهٔ مشکوک در این ترجمهٔ بُندهش بازمانده است که همه را به نقطه‌ای چند، یا به‌تردیدی برگزار کرده‌ام. برای این واژه‌ها و جمله‌ها شادروان انکلساریا قراءتها و ترجمه‌هایی داده است، اما در درستی آن قراءتها و ترجمه‌ها اغلب تردید است و به‌ناچار، خود را قادر به تکرار آنها ندیدم... (ص۱۵).
>
> شادم که سرانجام، پس از بیست و اندی سال، توانسته‌ام ترجمه‌ای از بُندهش را بی‌ادعای خِرَدی همه‌آگاه تقدیم دارم. اگرچه این نیز چون دیگر ترجمه‌های مترجمان قبلیِ بُندهش، ترجمه‌ای نهائی نیست، اما، به‌هر حال، گامی‌ست محتملاً مثبت در راه واپسین قراءتها و ترجمه‌های درست‌ترِ بندهش (ص۱۷).

دریغا که با مرگ نابهنگام مهرداد بهار، ایران یکی دیگر از استادان و محققان سرشناس خود را از دست داد.

روانش شاد باد.

جلال متینی